

گفت و گو با برادر جانباز، مصطفی مشهدی عباس

به کوشش: محمدکاظم اطمینان

قصه شهادت دکتر چمران

اولین دیدار من با دکتر چمران در صنایع مهمات سازی بود و بعد از این هم به خوزستان اعزام شدیم. در خوزستان چند وقتی در مدرسه‌ای به نام سعیدیه بودیم و عملیاتی در منطقه تپه‌های الله اکبر شد، که متأسفانه هجده نفر از نیروهای وزارت دفاع پاهایشان قطع شد، یعنی رفتند روی مین‌های ضد نفر که اسرائیلی بود و بعد از آن، دکتر به فکر چاره‌ای افتادند مینی بر این که باید برای نیروهایی که به خوزستان می‌آیند کلاس‌هایی بگذاریم تا آمادگی داشته باشند چون علت این که پای آن‌ها قطع شد بیش‌تر این بود که به کار وارد نبودند یعنی تخصص نداشتند متأسفانه از این هجده نفر پانزده نفرشان هم شهید شدند. بعد ایشان ترتیبی دادند که در جایی به نام درب خزینه که بین شوش و اهواز بود، اردوگاه‌هایی برای نیروهای جنگ‌های نامنظم تشکیل شود و کارهای پارتیزانی و آموزش خنثی‌سازی و اطلاعاتی درباره مین و تانک و توپ داده شود... مرتباً نیروها را در آن‌جا تعلیم می‌دادند و بعد به خط مقدم می‌فرستادند تا مسئله تپه‌های الله اکبر دیگر پیش نیاید. بعد از دوره پارتیزانی که دیدیم به دهلاویه رفتیم؛ دهلاویه جایی بود که فاصله ما با عراقی‌ها حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ متر بود. جلوتر دهی بود که به ایرانی‌ها تعلق داشت که دهماویه می‌گفتند.

نیروهای عراقی آن‌جا مستقر بودند. گروه‌های یازده نفره بودیم که یک نفرمان سرگروه بود. گروه‌های ما جزء آخرین نفرهایی بودند که در خط مقدم حضور داشتند. قرار بود فردای آن روز، که ایشان شهید شدند، عملیاتی داشته باشیم تا دهماویه را بگیریم. ما نه می‌توانستیم غذا بیاوریم، نه آب و نه نیرو، آن‌ها مرتباً می‌زدند خلاصه ساعت پنج به‌عاز ظهر صدای توپ و تانک‌های عراقی‌ها درآمد.

ما فرماندهی داشتیم از نیروی هوایی به نام سروان رستمی، ایشان خیلی به دکتر علاقه‌مند بودند و دکتر هم ایشان را خیلی دوست داشتند، متأسفانه سروان رستمی در عملیات آن شب به شهادت رسید. بچه‌ها خسته و کوفته خوابیده بودند و ما دیگر سنگری نداشتیم، خاکریزی بود که پشش را کنده بودیم و چیزی رویش کشیده بودیم که پشه و آفتاب اذیتمان نکند چون آن‌جا شب‌ها به قدری پشه داشت که نمی‌توانستی استراحت کنی، روزش هم آفتاب داغ دهلاویه طاق فرسا بود آب هم نداشتیم.

حدود ساعت ۱۱/۳۰ بود که دکتر وارد منطقه شدند. آن‌ها هم با ماشین‌های آمبولانس، چون اگر ماشین‌های دیگر بود دشمن آن‌را می‌زد. دکتر که وارد منطقه شد، بچه‌ها زار زار گریه می‌کردند از اول خاکریز یک ساعت و نیم طول کشید تا دکتر به جلو رسید. حدود سی چهل نفر، همه دورش جمع شدیم و با همه روبوسی کرد شاید یک نفر هم از قلم نیفتاد. آخرین کلام ایشان این بود که من سروان رستمی را خیلی

دوست داشتم که خدا او را از من گرفته این دو نفر، آقای حدادی و مقدم، را آورده‌ام که جایگزین ایشان کنیم و شما دیگر از این دو نفر اطاعت کنید. بعد دکتر، ده متر رفتند جلوتر و دورین برداشتند تا منطقه را به آن دو نفر نشان بدهند که خمپاره ۶۰ زدند و آقای مقدم و آقای حدادی در جا شهید شدند. من نگاه کردم و دیدم که دکتر زنده است ولی سمت راست مغز سرش بیرون آمده بود، خلاصه ما با کمک بچه‌های دیگر، ایشان را بلند کردیم آوردیم جلوتر. نیروها دویدند و هر کسی یک جای دکتر را گرفته بود. ایشان را بردیم دم آمبولانس، صدایشان دیگر در نمی‌آمد، ایشان را سوار آمبولانس کردیم و بردند سوسنگرد تا سوار هلیکوپترشان کنند ولی قبل از این که به بیمارستان برسند، در هلیکوپتر شهید شدند.

خصوصیات رفتاری دکتر چمران

هر کسی ایشان را می‌دید به ایشان علاقه‌مند می‌شد، آدم فکر می‌کرد که برادرش را دیده است. خصوصیت مهمی که در رفتارشان دیدم این بود که گیرایی عجیبی داشت، به طوری که شخص با اولین نگاه جذب ایشان می‌شد. خصوصیت دیگر ایشان این که شب‌ها همیشه به منطقه می‌رفت. نصف شب‌ها سوار ماشین می‌شد، اورکت سرش می‌کرد و به منطقه می‌رفت سرکشی می‌کرد و بر می‌گشت. خصوصیات زندگی غرب را به خود نگرفته بود، بلکه از فرهنگ اسلامی تأثیر گرفته بود. علتش این است که ذات ایشان خوب بود، مسلمان بود، کسی که ذاتش خوب باشد هیچ چیز منفی نمی‌تواند روی او تأثیر بگذارد. دکتر چمران، اسلام را فهمیده بود. واقعیت اسلام را پیدا کرده بود.

آخرین لحظات شهید چمران

دکتر که وارد منطقه شد، بچه‌ها زار زار گریه می‌کردند، از اول خاکریز یک ساعت و نیم طول کشید تا دکتر به جلو رسید حدود سی چهل نفر، همه دورش جمع شدیم و با همه روبوسی کرد، شاید یک نفر هم از قلم نیفتاد.

